

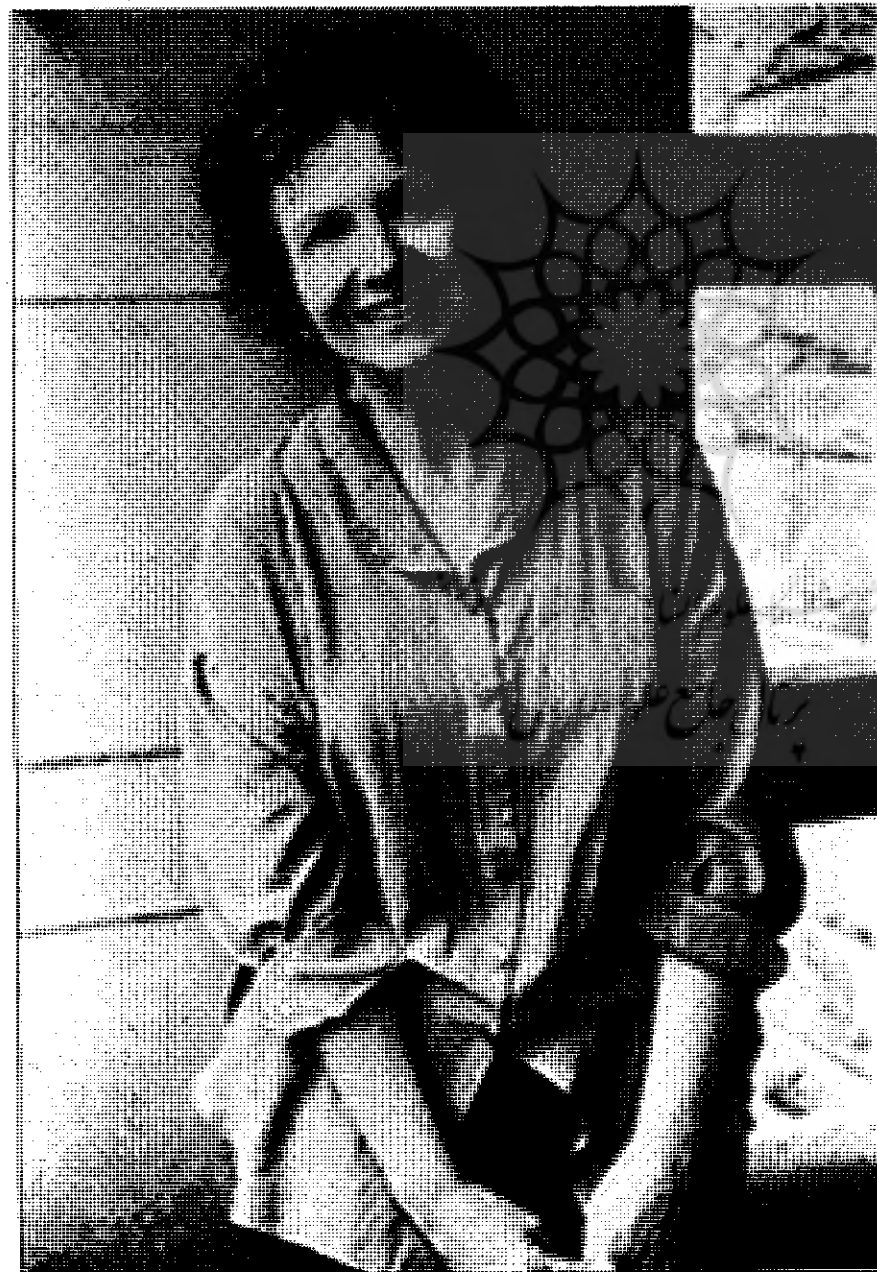
آلیس مونرو، نویسنده کانادایی

پیمان هاشمی نسب • پدرام هاشمی نسب • جمشید کارآگاهی

برای داستانم همه چیز جنجال را می‌خواهم

پرونده

Alice Munro



شهر کوچک وینگهم - انتاریو کانادا - مکانی دور دست پشت یک دشت وسیع، شهرکی قدیمی با خانه‌های بزرگ آجری، درختانی با سایه‌های گسترده، کلیساهای بزرگ و کارخانه‌هایی که تمایل به کار کردن ندارند. در اینجا زمین‌های زراعی خوبی هست. با دریاچه بی در نزدیکی شهر. برای مردم اش مهم نیست که بیرون از آن جاچه می‌گذرد. در لاک انزوا فرورفته‌اند و پیوسته به گوش هم می‌خوانند که هر چه درون خود را کمتر آشکار کنی، افکار والایی درباره تو شکل می‌گیرد. مردم این شهر کوچک نسل در پی نسل مدام به کار سایش زندگی سرگرم اند و حتی خشت و آجر دیوارهایشان را از بیس شمردن، سائیده‌اند.

اگر نویسنده بی از بین این مردم برخیز باید چگونه بنویسد، وقتی نگاهی هم به بیرون از شهر کوچک داشته باشد؟ چگونه از گذشته و فردا بگوید، آن گونه که مردم شهر کوچک شرمسار نگردند، افسوس نخورند یا خشمگین نشوند و در برابر چشم انداز فردا و حتی امروز جهان مبهوت و گیج نگردند؟

آلیس مونرو نویسنده کانادایی این همه را تجربه کرده است. پیش از همه از مناسبات محدود و بسته شهر کوچک نوشته و سنت‌های دست و پاگیر شهرش را به نقد کشیده، اما وقتی سر بیرون کرده به خرده گیری از زندگی مدرن امروز جهان نیز پرداخته است.

می‌گویند او پس از سال‌ها نوشتن هنوز قادر نیست نیمه منزوی، تلخ و عبوس خود را که زاده شهر کوچک است پنهان سازد، اگر چه خودش می‌گوید، در اکثر مواقع می‌کوشم چهره واقعی ام را پنهان سازم

به هر حال آلیس مونرو که همه عمر از شهری کوچک نوشته، اینک آوازه شهرتش از زیر سایه‌های درختان و از بالای دیوارهای فرسوده شهرش تا سوی دیگر جهان فرا رفته و مهر تاییدی بر این حقیقت نهاده که آخرین بحث داغ امسال در کمیته گزینش بنیاد نوبل بر سر معرفی آلیس مونرو یا گانو شینگن به عنوان برنده جایزه نوبل ادبی ۲۰۰۰ بود.

مونرو: برای داستانم همه چیز جنجال را می‌خواهم

ذهنیت حقیقت

داستان‌های مونرو به ذهنیت محض حقیقت می‌پردازند. یا آن‌چه که ناتوانی ما در دیدن چیزها از چشم دیگران گفته می‌شود. او می‌گوید: «مردم می‌گویند که در داستان‌هایم انزوایی خوفناک‌گیز وجود دارد، اما من همیشه برای ایجاد ارتباط بین مردم تلاش کرده‌ام. می‌گویند که داستان‌هایم دلتنگ‌کننده و بدبینانه هستند، ولی من شخص بدبینی نیستم، از این‌رو فکر می‌کنم که وجه تیره و تاریک من در داستان‌هایم آشکار شده و وجه روشن و آشکار داستان‌هایم به هستی خود ادامه می‌دهد»

بسیاری از شخصیت‌های داستان‌های مونرو به نظر منزوی می‌آیند و خود را بیگانه فرض می‌کنند. همان‌طور که بسیاری از نویسندگان چنین کاری را با شخصیت‌های خود می‌کنند. آیا او خودش را هم یک بیگانه تلقی می‌کند؟ او می‌گوید: «من همیشه در هر دو حالت کار کرده‌ام، گاهی احساس می‌کنم که یک بیگانه‌ام. اما در اکثر مواقع چهره واقعی خود را پنهان می‌کنم. فکر می‌کنم که بسیاری از نویسندگان هم همین کار را می‌کنند. چون که من در جامعه‌ی بزرگ شده‌ام که مردم آن کمتر اهل مطالعه بودند و کسی به نوشتن فکر نمی‌کرد، بنابراین هنگام صحبت با مردم نمی‌توانم علایقم را به آن‌ها منتقل کنم. می‌خواستم دختری محبوب و دوست‌داشتنی باشم. نگران بودم که نتوانم در برقراری ارتباط و دوستی موفق باشم به همین دلیل همیشه مجبور بودم خودم را پنهان کنم؛ و هرگز هم انجام این کار آن قدرها مشکل به نظر نمی‌رسید. بعد از آن یک خانه‌دار حومه‌نشین شدم، که این هم خود یک نوع پنهان‌کاری بود. بعد تقریباً در چهل‌سالگی‌ام بود که توانستم با نویسندگی از خلوت خود بیرون بیایم»

مونرو فقط درباره یک نقطه از دنیا می‌نویسد، بخشی از جنوب غربی انتاریو، خودش درباره این نقطه که مکان تولد او نیز هست می‌گوید: «شهرک‌های قدیمی زیبایی هست، شهرک‌های واقعی با خانه‌های آجری بزرگ و درختانی با سایه‌های بزرگ؛ کلیساهای بزرگ و کارخانه‌هایی که تمایلی به ادامه کار ندارند. زمین‌های زراعی خوبی نیز وجود دارد و دریاچه‌یی به نام هیوون

مونرو در حالی که به صندلی دفتر انتشاراتی تکیه داده می‌خندد و می‌گوید: «هیچ‌وقت قصد نداشتم نویسنده داستان کوتاه شوم. من شروع به نوشتن داستان کوتاه کردم زیرا فرصتی برای نوشتن چیزهای دیگر نداشتم. در آن موقع سه فرزند داشتم. بعد از آن به نوشتن داستان عادت کردم و حالا هم فکر می‌کنم که هیچ وقت رمانی نخواهم نوشت».

آلیس مونرو و مؤلف مجموعه داستان‌های کوتاه تسحسین برانگیز به نام *The Progress Love* و همچنین یک رمان (مجموعه‌یی از داستان‌های به هم پیوسته) و چهار مجموعه داستان‌های کوتاه دیگر است، که عناوین دوتایی آن‌ها *The Beggar Maid*، *The Moons of Jupiter* است. مونرو را یکی از برجسته‌ترین پیشگامان معاصر داستان‌کوتاه نویسی می‌نامند.

مونرو می‌گوید: «من واقعا از یک رمان چیزی متوجه نمی‌شوم. اصلاً نمی‌فهمم آن شور و هیجانی را که در داستان‌هایم ایجاد می‌کنم در کدام قسمت رمان پیدا کنم. از این که نمی‌دانم آیا داستان خوبی می‌نویسم یا نه، به نوعی نگرانم. چون در این موقع احساس خوبی دارم اما زمانی که بخوام رمانی بنویسم چنین احساسی ندارم. من تا حدودی به دنبال لحظه‌هایی جنجال‌برانگیز هستم، و همه چیز موجود در آن را می‌خواهم».

بسیاری از داستان‌های مونرو و بسا موضوع «خودفریبی» ارتباط دارند. دروغ‌هایی که خود ما درباره شخصیت واقعی خودمان می‌گوییم.

مونرو می‌گوید: «خودفریبی به ظاهر همانند یک اشتباه بزرگ است، که ما باید از انجام آن خودداری کنیم اما من مطمئن نیستم که همه بتوانند از عهده این کار برآیند. هر کسی داستان خاص زندگی خود را دارد. این داستان تغییر می‌کند. در ابتدا داستان مبالغه‌آمیز و لذت‌بخشی داریم که تکنیک ساده‌یی هم دارد، بعد از آن فراتر می‌رویم و آن را با یک داستان ناپیوسته و ناهماهنگ امروزی به پایان می‌رسانیم. به نظر من مشکل بسیاری از ما در میان‌سالگی این است که، در واقع نمی‌توانیم داستان زندگی مان را پابرجا نگاه داریم».

در ده کیلومتری محل سکونت‌ام. مردم به این مکان خوگرفته‌اند و آن را رها نمی‌کنند، واقعا برای آن‌ها مهم نیست که بیرون از آن جا چه می‌گذرد اما رفته‌رفته شهرت، نام‌تان را وارد روزنامه محلی می‌کند، مونرو اضافه می‌کند: «انگار به جای تمام مردم در جامعه به روی صحنه رفته‌یی. اصلاً بین مردمی که می‌بینند و گوش می‌دهند یک آگاهی پیوسته وجود دارد و شاید این یک خصوصیت کانادایی باشد. هر چه درون خود را کمتر آشکار کنی، افکار والایی درباره تو شکل می‌گیرد.» او یکی از چند نویسنده کانادایی از جمله رابرتسون دیویز^۱، مارگارت اتوود^۲ و ماویس گالانت^۳ است که در سال‌های اخیر در کشورش و نیز در ایالات متحده مورد استقبال فراوان قرار گرفته است. او می‌گوید: «تلاش هشیارانه‌یی مسبب کمک دولت به نویسندگان شده است، ما چیزی به نام شورای کانادا داریم که از علوم انسانی حمایت کرده و برای حرفه نگارش سرمایه‌گذاری کرده‌اند، و مدت بیست و پنج سال است به نویسندگان و مجله‌های کوچک کمک‌هایی می‌کنند و در موقعیت‌های دیگر با آن‌ها تسویه حساب می‌شود».

مونرو مدتی در وانکوور و ویکتوریا زندگی کرد و با داشتن سه فرزند از همسرش طلاق گرفت. او می‌گوید: «در سال ۱۹۷۲ به انتاریو بازگشتم و برای این که بتوانم در زمان نگارش مخارج زندگی‌ام را تأمین کنم، در دانشگاه‌ها به دنبال کار می‌گشتم. من مردی را که از مدت‌ها قبل می‌شناختم، ملاقات کردم. هر دوی ما قبلاً در یک منطقه زندگی می‌کردیم، ما تصمیم گرفتیم که با هم ازدواج کنیم و به این محیط روستایی بازگردیم. زیرا مادر او نمی‌توانست به تنهایی زندگی کند و نیز مادر خوانده و پدر من نیز سالخورده شده بودند. تصمیم گرفتیم که به دلیل ناتوانی آن‌ها یک سال و یا شاید هم بیشتر نزد آن‌ها بمانیم. و حالا که مدت زیادی از فوت آن‌ها گذشته، ما هنوز آن‌جا هستیم».

او می‌گوید: «اما این یک طرح از پیش تعیین شده نبود. و من هم نمی‌دانستم که باز همچنان درباره این منطقه خواهم نوشت. هنگامی که بازگشتم، به جای حسرت گذشته، به آن با دیدی نو نگاه کردم، متوجه شدم که چیزهای بسیاری هستند که می‌خواهم به آن‌ها بپردازم. و احتمالاً هنوز هم وجود دارد.»

پی‌نوشت‌ها:

۱. Robertson Davies (1913-95) نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس
۲. Margaret Atwood (1939-) رمان‌نویس، شاعر، منتقد و داستان‌کوتاه‌نویس
۳. Mavis Gallant رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس و مقاله‌نویس